

تزهایی در بارهء شیوهء تولید روشنفکری

آنپس و گابور کاپیتانی(*)

۱- نقطهء عزیمت ما، بر خلاف نقد پسامدرن، این نگرش است که تئوری شکل بندی اجتماعی، تئوری شیوه های تولید از شمار پربار ترین نظرات در آثار مارکس است. عمق تحلیلی که مارکس و چند تن از شاگردانش از سرمایه داری ارائه داده اند - تحلیلی که عموماً صحتش پذیرفته شده - دقیقاً از این واقعیت ناشی می شود که جامعهء صنعتی مدرن را که مبتنی بر بازتولید گسترده است، در متن فرآیندی تاریخی جای داده، شکل بندی و جایگاه خاص آن را در رشد و بالندگی نوع بشر مشخص می سازند. بدین ترتیب، آشکار می شود که این شکل بندی نیز ابدی نبوده و مارکسیسم در بارهء جوهر جامعه ای که جایگزین سرمایه داری خواهد شد و شرایط تکوین آن به تأمل می پردازد.

۲- تز دوم ما این است که مارکس زمانی که طبقهء کارگر را به مثابهء عامل (سوژه) امکانات نوین در نظر می گیرد اساساً در اشتباه است. اشتباه او - با توجه به جنبش کارگری ضد سرمایه داری زمانه اش و با در نظر داشتن تضاد همیشگی منافع کارگری با سرمایه - کاملاً قابل فهم است، اما فرض يك تحول سوسیالیستی که با انقلاب پرولتری و طبقهء کارگر رهبری شود، مارکس و شاگردانش را با همین تئوری شکل بندی [اجتماعی] در تضاد قرار می دهد. واقع، بنا بر شرح دیالکتیکی جوامع طبقاتی که جایگاه شکل بندی ها را از پویایی تعارض های طبقاتی استخراج می کند، طبقهء کارگر - یا به عبارت دقیق تر پرولتاریا به معنای مارکسی کلمه - خود جزیی از سرمایه داری ست، یکی از عوامل درونی آن است، و به این عنوان، حفظ شیوهء تولید سرمایه داری مهمترین مصلحت او ست (۱)، همان طوری که برای دهقانان زمان فئودالیسم نیز ایدال این

نبود که فنووالیسم را سرنگون کنند - رهبران شورش های دهقانی، در صورت پیروزی، به شاهان جدید فنووال تبدیل می شدند. (در باره شکل بندی های اجتماعی پیشین [پیش از سرمایه داری] توضیحاتی که از جانب مارکسیست ها داده شده، متفقاً مؤید چنین امری ست، حال آنکه برعکس، آن ها تلاش می کنند با به کارگیری انواع ترفندهای نظری مثل «طبقه برای خود»، « آگاهی طبقاتی که از بیرون می آید»، و غیره - ثابت کنند که طبقهء کارگر از این قاعده مستثنا ست.)

۳- بدیل حقیقی - همانطور که در شکل گیری هرگونه شیوهء تولید شاهدیم - عبارت است از سازماندهی جدید تولید. [در حالت سرمایه داری]، این سازماندهی جدید مبتنی ست بر اصولی غیر از فایده و رقابت، که ما کوشیده ایم تعریفی از جوهر آن به دست دهیم (بی آنکه اصطلاحاتی وضع کنیم که در مقایسه با آنچه نویسندگان دیگر به کار می برند اساساً جدید باشد) و بدین سان آن را «شیوهء تولید روشنفکری» می نامیم. در واقع، وقایع نیمهء دوم قرن بیستم به نحوی چشمگیر به ما نشان می دهند که توضیحاتی که مارکس و شاگردانش در بارهء ظهور شکل بندی های نوین داده اند همچنان معتبر و کارا ست و این - برخلاف آن فرمول استثنائی که مارکس و شاگردانش [در حالت سرمایه داری] فرض گرفته اند و بر اساس آن پیش بینی می شود که يك انقلاب سیاسی می تواند شرایطی زیربنایی را برای يك شیوهء تولید جدید ایجاد کند - بر پایهء همان اصولی عمل می کند که همواره بر ظهور شکل بندی های نوین اجتماعی ناظر بوده است: عملکردهای محافظت از خویش که از سوی کهنه انجام می شود خود ساختارهای جهان نوین را می آفریند و تحکیم می بخشد و سپس نقش هرچه مسلط تری را برای آن ها فراهم می نماید (۲).

۴- تا اینجا ما عملاً همان استدلال هایی را پی گرفته ایم که کنراد و سزلی در کتابشان («راه روشنفکران به سوی قدرت طبقاتی») آورده اند و ما این گفته را قبول داریم که مارکسیسم با نفی سرمایه داری و عزیمت از چشم انداز آینده، ایدئولوژی مناسب طبقهء کارگر نیست، بلکه ایدئولوژی روشنفکران و تولید کنندگان فکری ست. ما در تز خویش مایلیم عقیده ای بر خلاف این اثر بنیادین ارائه دهیم.

به نظر ما سز زلنی و کنراد از شباهت شکل گیری سرمایه داری [و تولید روشنفکری] در زمینه ای استفاده می کنند که حقیقتاً معتبر نیست. در سطور بعد نشان خواهیم داد که تولید روشنفکری به عنوان قدرت طبقاتی، معنایی ندارد و شکل گیری آن واقعاً مستلزم یک جامعه «بدون طبقه» است. برداشت آن ها همچنان تحت تأثیر برداشت استالینی (و گاه مارکسی) از جامعه است که پیش از هر چیز بر جنبه های سیاسی و مربوط به قدرت تأکید می ورزد (۳). جوهر [نظام] نوین نه در تصرف و اعمال قدرت توسط یک گروه اجتماعی مشخص، بلکه برعکس، در سازماندهی تولید بر پایه های نوین و در همیاری نمونه وار (پارادایگماتیک) روابط زندگی روزمره است (۴).

۵- ما کوشیده ایم پیشروی شیوه تولید روشنفکری را در قرن بیستم در مقالات منتشره در مجله *Eszmélet* (و نیز در *آکتوئل مارکس*) تحلیل کنیم. ما در آنجا علائم و نشانه های این گرایش را - که در زیر فهرست وار می آید - ذکر کرده ایم (فهرستی که نباید پایان یافته تلقی شود):

- افزایش ارزش مجدد و دائمی نقش ابتکارات و ارزش اضافی نسبی منتج از آن (به فراخور افزایش موانع در برابر بالا رفتن ارزش اضافی مطلق)؛
- اهمیت فزاینده جنبه های فکری، حتی در زمینه فعالیت های سنتاً یدی؛
- کاهش دائمی نسبت کارگران یدی به نفع کارگران فکری (ظهور یک پرولتاریای انگلی - به معنای باستانی کلمه - از طریق گسترش بیکاری، شبیه آنچه در طبقه کارگر رخ داد، هنگامی که دهقانان با محروم شدن از زمین از قید آن رهایی یافتند)؛
- ارزش یافتن اطلاعات به زیان ایدآل سود سرمایه و تولد ارتباطات جهانی کامپیوتری؛
- بروز علائم دائمی بحران که افول نهائی پارادایگم فردگرایانه را (که دست کم ۴۰۰ سال و برخی از عناصر آن ۸۰۰ سال سابقه داشته است) اعلام می کنند؛
- پیشروی امر فردی چه در تولید و چه در مصرف، به زیان موجودیت توده صنعتی، بدون اینکه این امر نکته پیشین را نقض کند.

۶- بر پایه تفسیری که ما داریم، پدیده های سیاسی متعددی را در نیمه دوم قرن بیستم می توان همچون تعریفی تدریجی و کورمال تلقی کرد که پارادایم جدید از خودش ارائه می دهد. جنبش های دانشجویان در سال ۱۹۶۸ هنوز می کوشیدند تضاد منافع خود را با سرمایه از طریق نوعی بی خیالی و تهور که با رفتار خرابکاران قابل مقایسه بود بیان کنند (آن ها حتی به سبک ۱۹۱۷ لباس می پوشیدند، حال آنکه اهداف نهفته جنبش آنان با آن لحظه تاریخی نقاط واقعاً مشترک چندانی نداشت)؛ سبزه ها با کمی آگاهی بیشتر، به رغم آنکه به جوهر تولید روشنفکری واقعاً پی نبرده اند، با حمله بردن به یکی از عناصر روح الگوی سرمایه داری یعنی سلطه فایده گرایی (utilitarisme)، در نقطه مقابل آن قرار می گیرند. (در مورد آن ها، چرخش در پارادایم مشهود است: از خلال آرمان ایجاد توازن زیست محیطی، اصول کیفیت و نیاز - که با تولید روشنفکری متناسب است - در نقطه مقابل جامعه صنعتی و بازار قرار می گیرد که مبتنی بر اصول رقابت و سود است.) همچنین می توان به عنوان یک نشانه ثانوی خاطر نشان کرد که رقابت احزاب، مثل رقابت بازار ذخائر خود را هرچه بیشتر به پایان می رساند و به نظر می رسد که اشکال مدرن تر و جذاب تر عمل سیاسی را در جنبش هایی می توان یافت که از این پس دیگر نه حول منافع گروهی فراتر از افراد، بلکه منطبق با نیازهای شخصی و دقیق تر بگوییم با عناصری از آن نیازها که با یکدیگر حرکتی هماهنگ دارند، متشکل می شوند.

۷- بدیهی ست که نویسندگان پدیده های نو را به اشکالی متفاوت تفسیر می کنند، اما، بوردیو و هابر ماس با اینکه عناوین گوناگونی به پارادایم جدید می دهند، در واقع از یک چیز سخن می گویند. «انحطاط جهان غرب» صریحاً به معنای انحطاط دنیای سرمایه داری ست، و پدیده های نوین، از علوم «عصر جدید» (new age) گرفته تا امکان نوین دموکراسی مستقیم که از طریق کامپیوتر تأمین می شود خواهند توانست در اوضاعی که هم اکنون غیر قابل پیش بینی ست، در مناسبات یک شکل بندی نوین اجتماعی مستقر شوند (هرچند - بنا به برخی سناریوهای بدبینانه - شکل بندی وضع جدید به حذف «رم» سرمایه داری توسط بربرها خواهد انجامید و کار را از جهاتی، در سطحی پایین تر، از سر خواهد

گرفت). آن‌ها که وضع جدید را به عنوان «جامعه اطلاعاتی» تعریف می‌کنند، صرفاً عنصر تکنیکی - تکنولوژیکی پدیده‌های نوین را می‌گیرند و این احتمال را حفظ می‌کنند که این پدیده‌ها بتوانند در چارچوب‌های سرمایه‌دارانه تحقق یابند (و این وضع می‌تواند همچنان تا چندی دیگر ادامه داشته باشد).

با وجود این، ما فکر می‌کنیم ماهیت تغییراتی که در جریان است صرفاً تکنیکی نبوده، و با تغییر اجتماعی جهانشمولی رو به رو هستیم که مقدمات اخلاقی نوین، مقولات فلسفی نوین و نوعی جهان بینی را پدید می‌آورد که جایگزین سلطه سرمایه خواهد شد، سرمایه‌ای که به تدریج برای تولید روشنفکری به صورت امری بیهوده در می‌آید. منطق تولید روشنفکری به کلی از منطق فایده‌گرایی سرمایه‌دار متفاوت است: محصول فکری، در شکل ایدئال‌ش، با مصرف از میان نمی‌رود، و حتی در نتیجه مصرف افزایش می‌یابد؛ محصول فکری ماهیتاً با انحصار در تضاد است، و برای توسعه یافتن نیازمند آن است که به تصرف کسان زیادی درآید؛ محصول فکری نه از تقاضا، بلکه از نیازهای افراد ناشی می‌شود؛ بدیهی است که این خصایص در جامعه‌ای که بر پایه نیازها و همبستگی بنا شده باشد، نظیر جامعه‌ای که در آثار پیش‌ترس مارکس تشریح شده است، آزادانه تر و هماهنگ‌تر با طبیعتشان می‌توانند شکوفا شوند تا در چارچوب یک تولید سرمایه‌دارانه.

۸- هر شیوه تولیدی نوین، با تولد اشکال نوینی از تولید، در گوشه‌ای از جامعه، ظاهر می‌شود که بنا به خصلت‌های ساختاری‌شان اشاعه می‌یابند. این ظرفیت ناشی از این واقعیت است که ساختار آن‌ها مستعد آن است که به یک اصل نوین سازمان‌دهنده بدل شود و بدین طریق دلالت و معنای تازه‌ای برای عناصر مختلف هستی اجتماعی فراهم کند. این امر عموماً نه فقط از طریق تولد یک عنصر نوین، بلکه توسط یک برخورد، یک سنتز از عناصر نوین متعدد یا کارکرد نوینی از آن‌ها تحقق می‌یابد. در جریان شکل‌گیری سرمایه‌داری، انباشت سرمایه (که باعث ظهور سرمایه‌های مالی و آفرینش شکل نوینی از تولید گردید) و صنعت کارخانه‌ای چنین نقشی داشتند: نظام نوین سازمان اجتماعی، یعنی سرمایه‌داری توانست از تلاقی این دو عنصر زاده شود.

یکی از عواملی که در شکل‌گیری شیوه تولید روشنفکری نقش دارد، خود علم اجتماعی است. علم اجتماعی، از زمانی که به خصلت ایدئولوژیکی خود وقوف می‌یابد، و به‌یمن همین وقوف، شیوه تولید را متعین می‌کند. آثار مارکس و شاگردانش نخستین ظهور این شیوه تولیدی بدین معنا است. این آثار با «افشاء» [همه] محصولات فکری تاریخ، تئوری‌ها و ایدئولوژی‌ها به مثابه ایدئولوژی، و اثبات اینکه این‌ها بازتاب فرآیندهای اقتصادی-اجتماعی هستند برای علوم اجتماعی، تئوری‌ها و ایدئولوژی‌ها این قابلیت را فراهم کردند که در فرآیندهای اقتصادی - اجتماعی تأثیر بگذارند. بدین ترتیب، آن‌ها [علوم و تئوری‌ها] از بازتاب‌دهنده‌های ساده یعنی ایدئولوژی‌هایی که توسط مناسبات اقتصادی اجتماعی تعین یافته‌اند فراتر رفته، و امکان می‌یابند که در آن‌ها مداخله آگاهانه و جهت‌دار کنند (همان‌طور که حاکمیت اقتصاد جامعه بورژوایی و شرط آن، یعنی رهایی اقتصاد از قیود فئودالی، با وقوف به تعین «زنجیر شده» اقتصاد در درون ساختار فئودالی تحقق یافت). نخستین اقدامات شیوه تولید روشنفکری نشانه‌های دخالتگری (و نشانه‌های تحول علوم اجتماعی به یک نیروی مستقل و مؤسس) هستند. مضمون این اقدامات ابداع آگاهانه و جهت‌دار شکل‌بندی‌های اجتماعی، با عزیمت از اهداف علمی - تئوریک - ایدئولوژیک است. تجربه «سوسیالیسم» را باید نخستین نتیجه آن شمرد، تجربه‌ای که از بسیاری جهات زودرس بوده است. (خصلت‌های غیر عقلانی مختلفی که در سوسیالیسم دولتی شاهد بوده‌ایم دقیقاً بدین سبب است که ساخت جامعه توسط ایدئولوژی و صرفاً ایدئولوژی معین شده بود. اینکه کارکرد اقتصاد - به جای آنکه توسط فعالین اقتصادی تعیین گردد - توسط نقطه نظرهایی معین شود که «کلیت جامعه» آن‌ها را به لحاظ ایدئولوژیک تعریف کرده نیز ناشی از نقش ایدئولوژی به عنوان بنیانگذار است، و می‌توان بعینه دید که دستگاهی که بر ابزارهای تولید اعمال کنترل می‌کند بسیار بیشتر خواهان آن است که تا حد ممکن اختیارات خود را گسترش دهد - و بنا بر این، ایدئولوژی را حاکم کند - تا اینکه توسعه‌ای را محقق کند که از اجبارهای عقلانی اقتصاد و غیره ناشی می‌شود). این «سوسیالیسم» که فاقد شرایط متعدد شیوه نوین تولید است شکلی غیر عقلانی و محکوم به شکست می‌باشد و از آن چیزی باقی نمی‌ماند مگر نقطه مشترکی که با شکلی پیشرفته‌تر دارا

ست، یعنی نقش مسلط علم اجتماعی - نقش مسلط ایدئولوژی - در تعیین اجتماعی. معهدا، با ورود برنامه مارکسی به صحنه، امکان نوینی پیدا شد، و شکل‌بندی اجتماعی حاکم یعنی سرمایه داری بدون تأخیر آن را به آزمایش گذارد که مثال های آن را می توان در «ناسیونال - سوسیالیسم» و در لیبرالیسم ایدئولوژیک مسلط پس از جنگ جهانی دوم مشاهده کرد: آزمون هایی که در نظر دارند ابزارهای شیوه نوین تولید - یعنی نقشی که ایدئولوژی به عنوان تغییر دهنده جامعه دارد - را به منظور حفظ چارچوب های کهنه به کار گیرند.

با وجود این، نقش تأسیس کننده ایدئولوژی و علم اجتماعی، تنها یکی از عوامل شیوه نوین تولید است. عامل دیگری که در درون سرمایه داری مسلط رشد می کند ناشی از نسبت فزاینده عامل فکری ست در تولید از نقطه نظر اقتصادی: این پدیده که در نفس منطق تولید سنتی سرمایه جریان دارد به متلاشی شدن چارچوب های قدیمی مناسبات تولیدی می انجامد - برای مثال، مناسبات صنعت کارخانه ای و موجودیت اجتماعی شهرهای بزرگ که در خور آن صنعت سازمان یافته بود. (ما در ترهای ۷-۵ خود به این پدیده اشاره کردیم.) این امر نشان می دهد که سرمایه می کوشد این دو عامل را به هر قیمتی شده از یکدیگر دور کند. شیوه نوین تولید نمی تواند مسلط شود مگر درحالی که این دو عنصر تلاقی کنند، همانطور که پیروزی سرمایه داری بدون تلاقی صنعت و سرمایه مالی تحقق نمی یافت.

۹- نقش مقدم ایدئولوژی البته می تواند به اشکال دیگری غیر از شکل واحد و یک تکه ای که تا کنون شناخته شده آشکار شود، یعنی برعکس، ما باید توجه کنیم که در حالت عادی شیوه تولید روشنفکری، جامعه توسط علم اجتماعی به نحوی سازماندهی شده است که این شیوه تولید را گسترش دهد، بدین ترتیب، [این شیوه تولید] به شکلی از تولید بدل می شود که عموماً و به طور انبوه به اجرا در می آید و بنا بر این الزاماً تعددگرا خواهد بود. غیر ممکن است که شیوه نوین تولید را بر اساس ساخت شیوه های پیش از آن فهمید و آن را از قوانین اقتصاد یا سیاست استخراج کرد (آنطور که مارکس به هنگام تشریح سرمایه داری انجام داد). برعکس، باید به تحلیل منظم (سیستماتیک) بنیاد های شکل بندی و کارکرد

نظام اطلاعات و نمادها، یعنی پایه های مسلط جامعه پرداخت، زیرا در جهان شیوه نوین تولید اقتصاد، سیاست و غیره به این نظام بستگی دارند؛ درست مثل نظام های پیشین، در سرمایه داری نظام اقتصادی حاکم است، یا در فنودالیسم [مناسبات] مبتنی بر بندگی رعیت در برابر ارباب؛ به عبارت دیگر در نظام ها [ی اجتماعی] روابط میان مدارج گوناگون و وابستگی ها تعیین کننده اند؛ در مورد سرمایه داری، نظام اقتصادی تعیین کننده کارکرد سیاست، روابط شخصی، یا فرآورده های ایدئولوژیک است، حال آنکه در فنودالیسم امکانات سیاسی، ایدئولوژیک یا اقتصادی از وابستگی های فنودالی ناشی می گردد. در شیوه تولید روشنفکری، نظام نمادین علم اجتماعی-تئوری-ایدئولوژی نقطه عزیمتی ست برای تفسیر کلیه قلمرو های دیگر (۵).

۱۰- برای فهم تئوریک خصلت های شیوه تولید روشنفکری (که مستلزم کاری معنوی ست)، تفسیر مقوله ذهن نیز ناگزیر می نماید. در شرحی که هگل ارائه می دهد برخی از عناصر هرآینه از اهمیت عظیمی برخوردارند: (۱) تأمل در باره خویش (این یک خصلت اساسی ست که تولید مادی را که بر موضوع (ابژه) بیرونی خویش متمرکز است، از تولید فکری متمایز می کند)؛ (۲) این واقعیت که جهان شناخته شده، به شکل «نشان و رد» در ذهن تراکم می یابد، نقش مقدم اطلاعات را که باید به عنوان واحد پایه ای ارزیابی کنیم به ما یادآوری می نماید، همانطور که ما نقش روابط مالی را در شیوه تولید سرمایه داری مقدم ارزیابی می کنیم؛ (۳) جوهر مادی ذهن حرکت آن است، که از یک سو دارای نقش تغییر دهنده پارادایم در پهنه فلسفی ست، برخلاف دریافت اتمی - موناشیسانه علوم که توسط جامعه صنعتی - تولید کننده ابژه ها تعیین می یابد، [دریافتی که] در عصر بورژوازی، با علمی که بر فیزیک اجسام متمرکز اند و انسان شناسی ای که بر فرد متمرکز است تسلط دارد؛ از سوی دیگر پیشفرض این حرکت سازماندهی جامعه است: الف) حول تولید تغییرات و نه تولید ابژه ها؛ ب) حول مناسبات و نه افراد؛ پ) حول شناخت زیبایی شناسانه و علمی جامعه که حرکت های معنوی را تحلیل و درگون می کند، و نه حول علوم طبیعی که جهان ابژه ها را مطالعه و بررسی می نماید.

۱۱- اینکه جامعه مبتنی بر شیوه تولید روشنفکری سرانجام به صورت مسلط در آید مشروط به عوامل متعددی است که دو مورد از مهمترین آن‌ها احتمالاً موارد زیر باشند: نخست اینکه موقعیت تولید روشنفکری در بخش بزرگی از جهان بسیار ضعیف است (به رغم اینکه ممکن است حتی در این جوامع، به یمن بلند پروازی های رهایی بخش تولید تشدید شده روشنفکری سریع تر به پیش رفت تا با تلاش هایی که اقتصاد بازار برای «جبران» [عقب ماندگی] به کار می برد)؛ دوم اینکه اغلب تولید کنندگان فکری هنوز به نقش خاص خویش وقوف نیافته اند و اهداف خویش را تابع جاه طلبی های دیگران، به خصوص جاه طلبی های سرمایه و طبقه کارگر می کنند (۶). از این پدیده وقایع زیر نتیجه می شود: مسلم است که غالب روشنفکران، در سراسر دنیا خود را در خدمت تبلیغ ایدئولوژی حفاظت از خویش سرمایه قرار داده اند: به عنوان تولید کننده به سرمایه خدمت می کنند، فعالیت های آنان امروز نیز به سود سرمایه است، هدف های آن‌ها نیز در اندرون جهان سرمایه باقی می ماند. و جای هیچ تعجبی هم نیست؛ داعیه اولیه بورژوازی سرمایه دار در حالی که هنوز زودرس بود نیز مشتمل بود بر خواست به دست آوردن مقامات و قلمروهای اشرافیت، ادغام شدن در نظام فئودالی، حتی در دوره ای که سرمایه او پشتوانه عمده طبقات حاکم فئودال محسوب می شد. (روشنفکران امروز نیز خواستار ثروتمند شدن اند، متعهد می شوند که آزادی رقابت را توصیه کنند، اما به انحصار تمایل دارند: آن‌ها اصل رقابت را از آن خود می کنند و فرآورده های فکری خویش را پنهان می دارند یا با آن‌ها به داد و ستد می پردازند و غیره.) از سوی دیگر، فقدان «آگاهی [به نقش خویش]» باعث «آگاهی کاذب» دیگری می شود، متعلق به روشنفکرانی که گمان می کنند وظیفه آن‌ها خدمت به طبقه کارگر است (۷). اینکه جوامع موسوم به سوسیالیستی محکوم به شکست بودند تا حدی به دلیل زیر است: از آنجا که آن‌ها دیکتاتوری هایی سیاسی بودند که برای خدمت به پرولتاریا ساخته و پرداخته شده بودند، نتوانستند کادرهای شایسته ای برای شیوه تولید روشنفکری بشوند، با وجود این، ما فکر می کنیم که سزلینی و دیگران حق دارند بگویند که قدرت در آن جوامع توسط روشنفکران، یعنی تولید کنندگان فکری اعمال شده و اینکه اقدامات زیادی درست

به دلیل کمک به توسعه تولید روشنفکری انجام گرفته است. («آموزش، آموزش، آموزش، آموزش» - شعار لنین، که بجا و نابجا نقل می شد، برنامه های مدرنیزاسیون، و غیره حاکی از این بود. در این کشورهای موسوم به سوسیالیستی شاهد نوعی «اضافه تولید» روشنفکری نیز در مقایسه با هنجار های سرمایه داری هستیم - امروز بازگشت به سرمایه داری می کوشد این امتیاز، این چند دستاورد اجتماعی را که تحقق نسبی «اصل نیازها» بود به قهقرا برگرداند.) ما این امکان را نداریم که دوباره و در جزئیات به این تحلیل بپردازیم که چگونه و چرا کشورهای موسوم به سوسیالیستی ناکام ماندند: شکست آن ها همانقدر گریز ناپذیر بود که شکست دولت-شهر های رونسانس، که می کوشیدند پارادایم سرمایه دارانه، پارادایمی را که برفراز جامعه شناور بود به نحوی زودرس و آمیخته با عناصر فئودالی تحقق بخشند، دلیل آن هم این است که سرمایه داری کردن روستا اصلاً وجود نداشت و صرفاً توسط ضد انقلاب سیاسی در دوره باروک (baroque) تحقق یافت. نظیر این فرآیند، مرحله ای ست از شکل گیری شیوه تولید روشنفکری که ما امروز در آن به سر می بریم، مرحله ای که این شیوه، در چارچوب های بازسازی سیاسی سرمایه داری، ساختارهای تولیدی تعیین کننده را کسب می کند (صنعت در رژیم های به اصطلاح سوسیالیستی [سابق] از یک طرف بر یک شیوه کارکرد کارخانه ای تکیه دارد و از طرف دیگر بر محور سود مختص جوامع سرمایه داری متمرکز است. به این ترتیب، ادغام آن در ساخت سرمایه داری حاکم در سطح جهانی، یعنی در ساختی که به تولید روشنفکری ارج می نهد از ارزش تولید کشورهای «سوسیالیستی» کاسته و تلاش آنان را برای جبران [عقب ماندگی] به شکست کشانده است) (۸).

۱۲- غالب شدن شیوه تولید روشنفکری فقط زمان لازم دارد، اما چقدر، کسی نمی داند. نشانه های خوش بینانه وجود دارد: دانشوران با انکار هرگونه ایده انحصار یا سود، آخرین اکتشافات را از طریق شبکه های کامپیوتری رد و بدل می کنند، اندیشمندان پسامدرن به جای «من» (ego)هایی «با ماهیت مبتنی بر وجدان» و متعلق به عصر مدرن، از «افرادی مستقل، دارای ماهیت مبتنی بر ذهنیت و مسؤول دیگران» (۹) سخن به میان می آورند.

شیوه تولید روشنفکری بدیلی ست برای شیوه تولید سرمایه داری زیرا، درست مانند آن، از نیروی محرك برخوردار است. این نیروی محرك برای یکی میل به سود است و برای دیگری، میل به شناخت. تعریف های شایسته از ایدآل های شیوه تولید روشنفکری لزوماً به اتوپیکری نمی انجامد. وقتی سخن از «جامعه اشتراکی»، «اصل کیفیت»، «خودمختاری»، «میل به شناختن»، و غیره در میان است، نباید، آنطور که در دوره مهدویت سوسیالیسم فکر می کردند، پنداشت که منظور جامعه ای ست بدون نزاع، شاعرانه و شریف که جایگزین سرمایه داری خواهد شد. خیلی ساده، منظور جامعه ای ست که بر پایه اصول دیگری بنا شده، بی آنکه آن جامعه بیان تحقق هماهنگ آن اصول باشد؛ همانطور که سرمایه داری ایدآل های پایه ای خود، یعنی اصول آزادی، برابری یا اصل فردیت را بی وقفه لگدمال می کند، به رغم آنکه بدون شك بر همین پایه ها سازمان یافته است.

ماهیت متناقضی که ویژه هر جامعه ای ست در شیوه تولید روشنفکری نیز مصداق دارد. منشأ تناقض این است که تولید روشنفکری، همانطور که شکل افراطی آن در سوسیالیسم دولتی به خوبی نشان داده است، همیشه بیان نوعی عقلانی کردن است (از این هم فراتر، خود فراگیر کردن عقلانی کردن است، زیرا شیوه تولید روشنفکری رشد یافته - برخلاف عقل گرایی های پیشین، مثلاً عقل گرایی اقتصادی بورژوازی - عرصه را برای تلاش های متعددی از عقلانی کردن باز می گذارد). با وجود این، هر کوششی برای عقلانی کردن بی وقفه با مقاومت جامعه رو به رو می شود، دلیل آن هم این است که هرگونه عقلانی کردن کوششی ست که تعمیم یک جنبه جزئی را در مد نظر دارد، و هرچه این کوشش برای گسترش دادن این جنبه جزئی به دیگر بخش های جامعه قوی تر باشد، غیر عقلانیت نتایج مهم تر خواهد بود. (این خصلتی ست که در همان سوسیالیسم دولتی هم کاملاً مشهود بود، با وجود آنکه نمی توان [در آنجا] از تعدد گرایی غنی ویژه عقلانیت سخن گفت، زیرا تولید روشنفکری هنوز فعالیتی نبود که در جامعه رایج باشد، بلکه اراده یکپارچه ای بود که از سوی یک مرکز واحد تحمیل می شد؛ حال آنکه خصوصیت عقلانی کردن منحصر به فرد و یکپارچه به غیر عقلانی کردن منتهی می شود همانطور که کوشش های عقلانی کردن تعددگرا با همین خطر تهدید می شوند.) اما این نباید ترسی برانگیزد: هیچ جامعه انسانی وجود ندارد

که به این یا آن نحو به غیر عقلانیت راه نبرد، که در تناقض با اصول خود نباشد؛ این نتیجه ذات انسانی ست، زیرا انسان موجودی ست که ویژگی ژانر (genre) و وحدت نوع آن از تفاوت و مقاومت افرادی که این نوع را تشکیل می دهند در برابر آن وحدت ناشی می گردد. به نظر می رسد که شیوه تولید روشنفکری امروز از امتیاز بیشتری برخوردار است تا شیوه های پیشین، [زیرا] این شیوه به نسبتی که کوشش های عقلانی کردن را متعدد می کند، غیر عقلانیت را نیز متعدد می کند (این درست همان خصلتی بود که پیش از این در سوسیالیسم دولتی به شکل کمبود، به گونه ای سلبی وجود داشت) و بنا بر این، خود را منعطف تر از دیگر جوامعی نشان می دهد که در پی آمدهای غیر عقلانی یک عقلانیت مسلط منجمد شده بودند و تنها پیروزی انقلاب یک شکل بندی جدید اجتماعی می توانست آن را از میان بردارد و غیر عقلانیت های دیگری را جایگزین آن کند.

۱۳- شیوه تولید [جدید] زمانی مسلط خواهد شد که اصول آن در کلیه سطوح زندگی اجتماعی، پارادیگم سرمایه داری را عقب زده خود جایگزین آن شود. باید توجه کنیم که سرمایه برای آنکه سلطه خود را تأمین کند نیازمند طرفدارانی در درون طبقه فئودال مسلط بود: افراد درک کرده بودند که اگر سرمایه دار هم باشند بیش تر به نفعشان است تا فقط آریستوکرات بمانند (این احتمال بدیلی را که کارگران در آن سلطه داشته باشند نفی می کند، در حالی که تولید کننده فکری شدن گرایش تقریباً عامی ست در درون طبقه مسلط سرمایه دار).

۱۴- همان طور که شیوه تولید روشنفکری در چارچوب مناسبات سرمایه داری تحول پیدا می کند، مبارزه دو پارادیگم در تمام لحظات موجودیت اجتماعی محسوس است. این دو پارادیگم در عمق وجود هریک از ما با یکدیگر درگیرند، کلیه تصمیمات ما در خدمت این یا آن عمل می کنند: یا در محافظت از کهنه، یا در گسترش نو. طبقه کارگر کلاسیک موضوع (بژه) این پیکار است، زیرا کارگر نمی خواهد و نمی تواند بخواهد که برای ابد کارگر بماند (یعنی از یک سو محروم از بخشی از ارزشی که تولید می کند و لذا استثمار شده، و از سوی دیگر مجبور به کاریدی و بنا بر این، دچار محدودیت در شکوفایی) (۱۰).

برعکس، اگر بخواهد ارتقاء یابد، پیشروی اش می تواند یا با بورژوا شدن، ثروت اندوزی و سرانجام شریک شدن در سود سرمایه تحقق یابد، یا از طریق پیشروی فکری و چند برابر کردن لحظات فکری کار (۱۱).
از این دو کدامیک برگزیده خواهد شد؟ در قرن بیست و یکم مسأله پایه ای این است.

ترجمهء حق شناس و ساعی

یادداشت:

* Agnès et Gabor Kapitany در بوداپست (مجارستان) مجلهء Eszemelet (زندگی ذهن) را که يك نشریهء تئوریک چپ است منتشر می کنند.

وپاورقی ها:

۱- به منظور مستدل کردن این نظر می توانیم به عنوان مثال به مقاومت شدیدی اشاره کنیم که پرولتاریای کشورهای سرمایه داری پیشرفته در مقابل تلاش سبزها (به قصد یافتن يك بدیل حقیقی برای تولید سرمایه دارانه) از خود نشان می دهند - آن هم به بهانهء حفظ مشاغل شان. اگر به داعیه های موفقیتی توجه کنیم که «آگاهی پرولتری نمونه وار» ابراز می دارد، شاهد همان ایدآل های بورژوایی نمونه وار خواهیم بود؛ این را می توان در برخی از خطوط جهان بینی و عمل «دیکتاتوری های پرولتری» که موقتاً به پیروزی رسیدند مشاهده نمود؛ سرمایه داری که جامعهء [تولید] نعم اجتماعی ست همین پدیده را به کار گرفت تا «مبارزهء طبقاتی کلاسیک» را خنثی کند و به همین دلیل است که «پرولتاریای مارکس» طی سه دههء آخر قرن بیستم به تحلیل رفته و به «جهان سوم» نقل مکان کرده است.

۲- معمولاً جنبش های سیاسی تنها کاری که می کنند امحاء واپسین موانعی ست که بر سر راه مناسبات پیروزمند قرار دارد، زیرا سیاست کندتر از جامعه واکنش نشان می دهد. پرسش برای فهم اینکه آیا انقلاب علیه ساز و کارهای سیاسی-دولتی که مصرانه از اوضاع کهنه دفاع می کنند لازم است یا نه، پرسشی ست تاریخاً تصادفی و ثانوی. پرستش «مارکسیستی» انقلاب (همانطور که دیگران نیز ثابت کرده اند)، از يك سو، به آن تحسین آیین مانندی بر می گردد که مبتنی بر زیبایی شناسی ست و به نتیجه گیری هایی منتهی می شود که با تاریخ همخوانی ندارد، تحسینی که رمانتیسیم قرن گذشته در قبال

ژاکوبین‌ها از خود نشان می‌داد. از سوی دیگر [پرستش مارکسیستی انقلاب] عنصری ست در تکوین ایدئولوژیکِ رژیم با شالوده‌ء صرفاً سیاسی که نوعی محافظه‌کاری سیاسی را نمایندگی می‌کند، به ویژه از نوع استالینی‌اش، به منظور آنکه به خویش مشروعیتی بعدی ببخشد.

۳- تضاد بنیادی دیگر مارکس و شاگردانش درست آنجا ست که فکر می‌کنند می‌توان توسط از خود بیگانه‌ترین شکل هستی، یعنی عمل سیاسی، به جامعه‌ء غیر از خود بیگانه که با برداشتشان از آینده تصویر کرده‌اند، رسید. آن‌ها بدین طریق ایدئال خویش، یعنی «انسان همه‌جانبه» را به سوی جهانی دوردست و اتوپیایی که هرگز دست‌یافتنی نیست، روانه می‌کنند.

۴- ممکن نیست شیوه‌ء تولید را به عنوان بخش لاینفک قدرت و مبارزه‌ء طبقات (آنطور که مانیفست کمونیستی مارکس و نیز استدلال گروه سرزنی و منتقدان آن‌ها پیشنهاد می‌کنند) تلقی کرد، بر عکس، رابطه‌ء طبقاتی صرفاً عنصری ست از یک شیوه‌ء تولیدی.

۵- با تأکید بر اینکه سوسیالیسم چیزی جز شکلی بدوی از شیوه‌ء تولید روشنفکری نیست، ولی با وجود این یکی از اشکال آن محسوب می‌شود، کلیه‌ء خصلت‌هایی از آن که ناشی از محیط سرمایه‌داری و شرایط پیشا سرمایه‌داری نباشند نیز باید با عزیمت از تعینی که اقتصاد و جامعه از علم اجتماعی - ایدئولوژی می‌پذیرند استخراج و تحلیل گردند.

۶- روشنفکران، به مثابه‌ء سوژه‌های عمده‌ء تولید ایدئولوژی، در معرض خطری دوگانه قرار دارند: ۱- ممکن است در نتیجه‌ء محدود نگری، در وضع موجود خود (بی‌آنکه بدان بیندیشند) دچار سکون و انجماد شوند و بدین‌قرار به ستایشگران [وضع موجود] بدل گردند (و لذا از نظر تولید روشنفکری غیر مولد شوند)؛ ۲- [ممکن است] با مطلق انگاشتن ارزش انتقاد از خود، خویش را تابع نیروهای دیگر کنند (آن‌ها «نارودنیک» - دوستان خلق - «پیکارگران پرولتاریا»، یا برعکس، سخنگوی بورژوازی ملی یا بین‌المللی می‌شوند)؛ در نتیجه، خود را بنا به عملکرد مناسبات مسلط تعریف می‌کنند، بی‌آنکه به خود بیندیشند. (برای تولید روشنفکری، آن‌ها تولید کننده‌اند، اما تولید کنندگانی غیر مستقل، و در این حالت، خود شیوه‌ء تولید روشنفکری به یک موجودیت محدود، به تابع شیوه‌ء دیگری از تولید تقلیل می‌یابد.) برای روشنفکران، تولید کنندگانِ فکری، راه حلِ متوازن عبارت است از حفظ موقعیتی که از ذهنیت دارند، که بنا بر این، به نام خویش و به عنوان روشنفکر، کنش از خود نشان می‌دهند و به دگرگونی انتقادی مناسبات موجود

دست می‌زنند (چیزی که عبارت است از خود تولید روشنفکری).

تولید روشنفکری همواره در جریان تاریخ وجود داشته ولی هرگز از تبعیت شیوه تولید مسلط نتوانسته فرار کند، مگر در دوره‌های شکل‌گیری اشکال نوین جامعه. استقرار این اشکال جدید جامعه، برای مثال، انسان‌گرایی رنسانس، ظاهراً عملی مستقلانه از سوی روشنفکران است: خود روشنفکران هم ظاهراً نیروی یک جنبش مستقل اند که بعداً به تبعیت نیروهایی در خواهند آمد که رهبری شیوه تولیدی را در دست دارند که مسلط شده است (فرآیندی که با انقلاب بورژوازی قابل مقایسه است، آنجا که بورژوا خویشت را بعداً از شهروند روشنفکر متمایز می‌سازد تا وی را به رده دوم براند). این امر ثابت می‌کند که جوهر تولید روشنفکری در تغییر انقلابی مناسبات اجتماعی نهفته است ([تولید روشنفکری] می‌تواند به منظوره‌های دیگری به کار رود ولی عرصه و قلمرو آن همین است)، و از همینجا است که مسلط شدن شیوه تولید روشنفکری جامعه‌ای را بر پای می‌دارد که اصل (پرنسیپ) کارکرد آن عبارت است از انقلاب چند مرکزی و به این معنا «دائمی»، با عزیمت از اقشار اجتماعی متفاوت، و بنا بر این، تغییر مستمر مناسبات اجتماعی، که به صورت فعالیت روزمره افراد درآمده است.

۷- سومین «آگاهی کاذب» این است که [روشنفکران] خود را طبقه‌ای علیحده و در تقابل با تولید کنندگان غیر فکری بنگرند: این امر به وضوح در ایدئولوژی‌هایی بازتاب دارد که در آن‌ها روشنفکر می‌کوشد از طریق ایجاد تقابل بین «آگاهی روزمره - آگاهی تئوریک» برتری فعالیت خود را موجه سازد. این تقابل مثلاً برای فعالیت «مکتب بوداپست» از همان دوره‌های نخست که تحت تأثیر لوکاچ بود و بعد دوره مائوئیستی و سرانجام زمانی که در برابر لیبرالیسم سر فرود آورد عنصری پایه‌ای محسوب می‌شود.

۸- تشریح انتقادی سوسیالیسم دولتی تا کنون یا نقدهای سیاست‌شناسانه بوده (با تحلیل تعیین‌ها، مراحل سیاسی، و به ویژه منافع گروه‌هایی که به این شکل بندی منجر می‌شده‌اند)، یا نقد‌هایی بر ایدئولوژی (برای آنکه ببینند این اوضاع ناشی از کدام عامل یا تضاد مارکسیسم است)، یا سرانجام، استدلالات اقتصادی بوده (برای آنکه تعیین گردد غیاب کدام شرایط اقتصادی یا کدام شرایط توسعه منشأ این کژی و مسخ بوده است). اما این تشریحات انتقادی نمی‌کوشند دریابند کدام نیروهای اجتماعی (توجه کنید! نیروها، نه ضعف‌ها یا منافع خودخواهانه) از خلال عناصر جدیدی از این شکل بندی بیان می‌شوند که نمایانگر عقب ماندگی از سرمایه‌داری نیستند. آن‌ها همچنین نمی‌کوشند این پدیده را در زمینه تاریخی وسیع‌تری قرار دهند. تئوری شیوه تولید

روشنفکری ممکن است بتواند این ضعف را جبران کند.

۹- سزیلاگی آکوس، «موضوع بدون راز هوس».

Szilagyi Akos: A vagy titoktalan tárgya:

- ۱۰- این امر در باره «جهان سوم» نیز صادق است که بیش از پیش در سرمایه داری ای که به نظامی جهانی بدل شده نقش پرولتاریا را بازی می کند.
- ۱۱- این نکته اهمیت شکلی را که این شریک شدن [در سود سرمایه] به خود می گیرد نشان می دهد: داشتن سهام یا خودگردانی. تفاوت تعیین کننده در سرانجام کار است: مسأله این است که آیا واحد تولیدی خودگردان در بازار جهانی سرمایه داری ادغام خواهد شد (تجربه ها معمولاً به همین نحو به ناکامی می انجامند) یا در اقتصادی که وجه روشنفکری در آن غالب و مبتنی بر نیازها ست. (با توجه به اینکه چنین اقتصادی تا کنون هرگز وجود نداشته، کسانی که به شدت از خود گردانی انتقاد می کنند، به رغم تلاش هاشان، نتوانسته اند ثابت کنند که این شیوه محال است و زیانبار.)